



# رقص روی شیشه

زینب علیپور طهرانی

تیش

مرد جوان با قد متوسط و موهای جوگندمی و کمی خمیده مقابل در اصلی پاساژ قدم می زد و سیگار می کشید. مدام به ساعتش نگاه می کرد. ساعت هشت و نیم بود. نگهبان در حالی که خمیازه می کشید، در را باز کرد. فروشنده های یکی وارد پاساژ می شدند. مرد جوان از فاصله دور ماشین پدرش را شناخت که به او نزدیک می شد. سیگارش را زیر پای له کرد و منتظر ماند. پدرش جای پارک پیدا کرد و در ماشین را که قفل می کرد از شیشه ماشین نگاهش به پسرش افتاد. اخم کرد و بدون این که به او توجه کند، به سمت در اصلی پاساژ رفت. مرد جوان نگاهی به او انداخت و پشت سرش وارد شد. پدر در بوتیک را باز کرد و اسپند را روی گاز گذاشت. کتری را هم پیر از آب کرد و بعد از برداشتن اسپند روی اجاق گاز گذاشت و زیر آن را روشن کرد. مرد جوان وارد بوتیک شد و سلام کرد. پدر جواب سلام او را داد. مرد جوان مقابل پدرش ایستاد و گفت: چرا به من نگاه نمی کنی؟ پدر با اخم به او نگاه کرد و با لحن تندی گفت: مگه نگفتم دیگه اینجا پیدات نشه؟

مرد جوان گفت: خب پول رو بده دیگه نیام.

پدرش گفت: من دست تو، دزد هم نمی دم، پول بدم؟!

پسر گفت: این دفعه دیگه بار آخره. می خوام باهاش کاسبی راه بندازم.

پدر پوزخندی زد و گفت: حتما با شیشه!

پسر که کلافه شده بود کلاهش را از سر برداشت و سرش را خاراند و گفت: اذیتم نکن. پول رو بده دیگه قول می دم این ورا پیدام نشه. پدر اهمیتی به حرف او نداد و شروع به مرتب کردن لباس ها کرد و گفت: برو بیرون. پسر داشت کم کم عصبانی می شد. نگاهش به گلدان کنار میز افتاد. با پایش به آن لگد زد. گلدان روی زمین غلتید. پدر نگاهی به گلدان و بعد به او کرد و گفت: چی کار داری می کنی؟ مگه نگفتم برو بیرون. پسر که چشمانش از خشم و مصرف شیشه قرمز شده بود، گفت: اگه پولو ندی اینجارو به هم می ریزم.

پدر که حساسی عصبانی شده بود، گوشه روی میز را برداشت و گفت: الان حراست تکلیف تو روشن می کنه.

یکباره پسر جوان سلاحی از جیبش درآورد و به سمت پدر نشانه گرفت و گفت: به خدا می زنم. به ارواح خاک مامان می زنم. پدر گوشه تلفن

را سر جایش گذاشت و آب دهانش را قورت داد و گفت: دیوونه بازی درنیار شاهین. اصلا از کجا سلاح آوردی؟



پسر که صورتش عرق کرده بود نگاهی به اطراف انداخت و گفت: در گاوصندوق رو باز کن.

پدر سعی کرد لحنش را آرام کند و گفت: ببین پسر...

پسر اجازه نداد پدر حرفش را تمام کند و با تعجب گفت: پسر! تو که گفتی من دیگه پسر ندارم.

بعد هم خندید و گفت: چیه ترسیدی؟

پدر گفت: تو حالت خوب نیست. دست به کار احمقانه ای نزن.

پسر با صدای بلند گفت: در گاوصندوق رو باز کن. باز نکنی شلیک می کنم.

پدر که حساسی ترسیده بود، با گام های آرام به سمت گاوصندوق مغازه اش رفت.

پسر متوجه تعلل پدر شد. با صدای بلند فریاد زد و گفت: زود باش. درشو باز کن. یا لا

در این میان فروشنده های جوان در حالی که فلاسک چای در دست داشت، وارد

مغازه شد و تا نگاهش به پسر و سلاحش افتاد، خواست فرار کند که پسر جوان

به او شلیک کرد. مرد جوان روی زمین افتاد و غرق در خون شد. پدر با صدای

شلیک سر جایش میخکوب شد و گفت: چی کار کردی شاهین؟ کشتیش روانی.

پدر خواست به سمت مرد جوان که غرق در خون روی زمین افتاده بود برود

که پسرش به او هم شلیک کرد. گلوله از پشت وارد قلب پدر شد. پدر دستش را

روی قلبش گذاشت و در حالی که سرش را برگرداند و به پسرش نگاه کرد، روی

زمین افتاد. مغازه داران به سمت بوتیک آمدند. مرد جوان سریع در را قفل

کرد و به سمت گاوصندوق رفت. اما نتوانست آن را باز کند. اطراف بوتیک پر

از فروشنده شد. مامور حراست می خواست در را باز کند که مرد جوان تفنگ

را به سمت او گرفت و فریاد زد: برین گم شین وگرنه می زنم. بعد همان طور که

همه را تهدید می کرد در را باز کرد و می خواست از آنجا فرار کند. چهره اش به

قدری وحشت زده و در عین حال خشمگین بود که کسی جرات نمی کرد به او

نزدیک شود. همان طور که سلاح را به سمت جمعیت گرفته بود، از پاساژ خارج

شد. مردم به سمت دو مرد زخمی آمدند. هر دو کشته شده بودند. اما کسی

به اجساد دست نمی زد.

یک نفر از میان جمعیت گفت: به آمبولانس خبر بدین.

صدایی شنیده شد که گفت: من خبر دادم.

یکی از فروشنده ها گفت: کی به پلیس خبر داده؟

مامور حراست گفت: من که صدای اولین شلیک رو شنیدم خبر دادم. الان

پیداشون می شه.

مرد دیگری گفت: شناختینش؟ شاهین بود. پسر آقای خرسند. بنده خدا چند

ماهه معتاد شده. شیشه می کشه. خیلی پسر خوبی بود. دانشجوی شیمی بود.

یکباره صدای آژیر ماشین پلیس شنیده شد.

پلیس وارد پاساژ شد و نوار زردی جلوی بوتیک کشید و سعی می کرد همه را

متفرق کند.

مامور حراست گفت: ضارب فرار کرد. پدرش و این جوون رو کشت بعد فرار کرد.

صدای بی سیم مامور پلیس شنیده شد که می گفت: قربان ضارب دستگیر شد.

او مسلح بود و مقاومت می کرد. همکاران مجبور شدن به پاهاش شلیک کنن.

یکی از میان جمعیت گفت: آخر و عاقبت اعتیاد همینه دیگه. شیشه کشید اومد

پدرشو اون بنده خدا را کشت. حتما اعدامش می کنن. اون جوون بدبخت رو بگو

که اومد مثل همیشه از آقا خرسند آبجوش بگیره. نمی دونست کشته می شه.

در این میان آمبولانس از راه رسید. دو نفر به سمت اجساد رفتند و بعد از معاینه

پارچه سفیدی روی هر دو کشیدند.

تنگر

۱۷ تیش

ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم

چهارشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۱۶

زنگ خطر

تبعات سگ گردانی

آزاده رضایی عادل

تیش

گویا در زمانه ای زندگی

می کنیم که نهادینه سازی

فرهنگ غرب و از میان بردن فرهنگ خودی به آسانی

آب خوردن شده است. روزی پوشش، روزی سبک زندگی

و رفتارهای خارج از عرف و فرهنگ ایرانی - اسلامی و

امروز هم که سگ گردانی و جولان سگ های کوچک و

بزرگ در کوچه و خیابان های شهر و در فضاهای عمومی،

رهاورد نسبتا جدید استیلای فرهنگ غیرخودی بر

خانواده های ایرانی را نشان می دهد.

سگ گردانی که گاهی اخباری از تشدید برخوردها با آن

به گوش می رسد، فقط آثار مخرب فرهنگی ندارد بلکه

این گردباد، بحران سازتر از آن است که به نظر می آید.

پیرنگ شدن گهگاهی خبرهای حاکی از حمله سگ ها

به کودکان و بزرگسالان بعضا مسئولان به خواب زده را

بیدار می کند اما نه فقط درمانی برای این درد اجتماعی

یافت نمی شود بلکه موضوع شامل مرور زمان شده و

در نهایت به محاق فراموشی می رود تا دوباره چه زمانی

و در کجا اتفاقی رخ دهد و این دور تسلسل باطل مجدد

به حرف های بی عمل آقایان برگردد.

مسئولان گاهی خسته از مسئولیت های پر شمار،

صرفا و لایذ برخورد با سگ گردانی را یکی از وظایف

پلیس می دانند اما در قاموس مطالبه گری، نباید از

دست اندرکاران فرهنگی پرسید که بالاخره قرار است

زیرساخت های فرهنگ ایرانی - اسلامی تاکجا مورد

هجمه دشمنان قرار گیرد و خیل عظیمی از مسئولان،

تنها راهکار را در اقدامات انتظامی خلاصه کنند؟

سگ گردانی آن هم به صورتی که امروز مشاهده می شود،

علنی و عیان در معابر و خودروها، علاوه بر تهدید جان

شهروندان، سلامت و بهداشت عمومی جامعه را نیز به

مخاطره انداخته؛ این است که حتی نهاد های متولی

سلامت هم باید دغدغه برون رفت از این وضعیت خارج

از کنترل را داشته باشند.

از شهرداری ها و مقامات شهری گرفته تا مسئولان

فرهنگی و اجتماعی باید همگی به هوش و به گوش

باشند که زنگ خطر سگ گردانی و تبعات جبران ناپذیر

آن مدت زمانی است که به صدا درآمده.

